

شیرازه

ناخوانده‌هایی از ساعدی

ششرق: مجموعه‌ای از آثار غلامحسین ساعدی، از جمله فیلم‌نامه‌ها، یادداشت‌ها، سفرنامه‌ها و داستان‌های کوتاه او به‌تازگی در سه کتاب *با عناوین «محال ممکن»، «در سراچه دیباغان» و «محاکنه میرزا رضای کرمانی»* با گردآوری حمید تبریزی در انتشارات نگاه منتشر شده است. «محال ممکن» مجموعه‌ای از فیلم‌نامه‌ها و سفرنامه‌های ساعدی است که برای اولین‌بار به صورت یک کتاب مستقل منتشر شده است. غلامحسین ساعدی در سه بخش این کتاب، «ما نمی‌شنویم»، «محال ممکن» و «از همه‌جا می‌شود شروع کرد» به موضوعات مختلف اجتماعی و فرهنگی می‌پردازد و با نگاهی انتقادی به جامعه، قصه‌هایی را روایت می‌کند که به مسائل انسانی و گاه به واقعیت‌های تلخ زندگی اشاره دارند. در یکی از کتاب می‌خوانیم: «یک اتاق کوچک، با پنجره‌ای به بیرون، یک زیلو و یک دست رختخواب، یک مشت ظرف و خرت‌وپرت، مقداری کتاب و روزنامه، همه درهم‌وبرهم، کت‌وشلوارِی آویزان به یک گل‌میخ. در اتاق به راهرو نیمه‌تاریکی باز می‌شود، و پنجره، با پرده ضخیمی پوشیده است. بعدازظهر، صدای غرش یک مارش نظامی از بیرون شنیده می‌شود. مرد جوانی در بستر افتاده، آشفته و کلافه، جابه‌جا می‌شود. از این دنده به آن دنده می‌غلند، جای سرش را عوض می‌کند. صداها همچنان بلند است. مرد می‌غلند، متکا را برمی‌دارد و روی صورت و گوش‌هایش می‌گذارد. مارش، مارش، مارش نظامی از بیرون. مرد جوان با خشم بلند می‌شود و می‌نشیند، انگشتانش را لای موها کرده، دنبال چاره است. یک مرتبه از جا می‌جهد، مشتِی قرص از جیب کت درمی‌آورد. چندتایی را می‌بلعد، جرعه‌ای آب می‌خورد، روی بستر می‌نشیند. صدای مارش آرام‌آرام دور می‌شود و به دنبال آن صدای قدم‌هایی که بر کف خیابان کوبیده می‌شود. خواب نزدیک است که یک مرتبه نعره بلند و گوش‌خراشی از بیرون شنیده می‌شود. صدا: اگر در شرایط وسیع کنونی، به نظام خاص سیستم‌های مترقی و جوامع مرفه توجه کنیم، روشن خواهد شد که با چه مایه از دقت و امانت، قوانین و جرائم نیروهای عظیم و فنی و کارگسری به القاء و حذف کامل روابط و دگرگونی‌های دامنه‌دار در امر برنامه‌ریزی و برنامه‌مداری و ایجاد کمیسوین‌های پیش‌رفته، در امر تجارب نظامی و آموزشی و هدف‌های روشن و تازه‌تری در رشد مسائل اقتصادی و خلق قدرت باروری، پیشرفت‌های درخور توجهی به دست آمده است. سلامتی کامل کانون‌های پرورش جسم، در قبال درآمد سرانه شعبه‌های اختصاصی مسئولیت و وظایف سازمان‌های آشنایی را چند برابر ساخته و نتایج و نمودارهای خوبی تکامل مدیریت به شایستگی نسبی رسیده است. با توجه به این نکته که تمام منابع حاصله، از نظر ضعف دستنگاه الزامی، صرف پیشرفت سرگرمی‌ها و تغییر چارپایه‌ها، غیرقابل پیش‌بینی و کاملاً اصولی است. مرد جوان وحشت‌زده، روی تخت نشسته است. صدا، لحظه‌به‌لحظه بیشتر اوج می‌گیرد، اضطراب و خشم مرد جوان، از اندازه بیرون است. بلند می‌شود و پرده را با یک حرکت تند، کنار می‌زند و پنجره را باز می‌کند.»

«در سراچه دیباغان» عنوان مجموعه‌ای است از داستان‌های ساعدی که کمتر دیده شده‌اند. ساعدی در طول دوران فعالیتش آثار بسیاری در قالب کتاب یا نشریات منتشر کرده است، اما از آنجا که برخی از آن نشریات گمنام، کم‌نام‌ونشان یا متعلق به شهرهای دور از مرکز بوده‌اند، بسیاری از این آثار تا امروز از نظرها دور مانده و در هیچ کتابی منتشر نشده‌اند. این‌ کتاب دربرگیرنده تعدادی از داستان‌ها و داستان‌واره‌های دور از نظر مانده غلامحسین ساعدی است. در بخشی از کتاب با عنوان «خلدآشیان» می‌خوانیم: «در تاریخچه‌ی که کشیش کلیسای اوجی‌ماده تالیف کرده بود، راجع به پدربزرگ خود مطلبی نوشته بود. عده‌ای از دوستان و آشنایان علت این امر را از او پرسیده بودند، ولی نام‌برده از ادای هر مطلبی سر باز زده بود، اما در یکی از روزهای کوتاه زمستان که همه کارکنان کلیسا جمع بودند، ناچار شد مطالبی اعتراف کند: بله آقایان… شماها هیچ‌کدام باور نخواهید کرد، اما اگر عمومی مرحومم زنده بود، همه چیز را تعریف می‌کرد، آن وقت حاج‌وواج می‌ماندید، بله… همه این اتفاقات که عرض می‌کنم، به سر جد بزرگ من آمده است. کسی چه می‌داند؟… من، پدرم، پدربزرگم و جد پدرم همه نسل بعد نسل خدمت کلیسا داریم… جد بزرگ من سروکارش همیشه با ارگ بود، در کلیسا ارگ می‌زد، در منزل هم که بود ارگ می‌زد، ارگ کهنه‌ای را بعد از عمری تهیه دیده بود که دائم به صدا درمی‌آورد، مخصوصاً هنگام غروب که مؤمنین از زیر پنجره پدربزرگ عبور می‌کردند، صدای عمیق و باعظمتی را می‌شنیدند که به‌آرامی از میان پنجره نیمه‌باز بیرون می‌آمد و پخش می‌شد، تو گویی که آیات بیانات کتاب مقدس را تلاوت می‌کنند. همه او را دوست داشتند، صورت موقر چشمان عمیق داشت. هر وقت ارگ می‌زد، سکوت بر همه جا می‌نشست و تنها صدای شالسی‌هایی که او به نوسان درمی‌آورد شنیده می‌شد… اما سرنوشت کار خود را کرد.»

«محاکنه میرزا رضای کرمانی» مجموعه‌ای از نمایش‌نامه‌ها و یادداشت‌های ساعدی است که برای نشریه‌های گوناگون فرستاده بود، اما به خاطر گمنامی نشریات یا پخش نامناسب در طول زمان، غالب موارد گردآوری‌شده در این اثر از دید مخاطبان آیین نویسنده پنهان مانده بود و برای نخستین بار در این کتاب منتشر می‌شود. این نمایش‌نامه در دوازده بخش نوشته شده و مستند به اسناد و مدارک تاریخی است که درباره این مبارز زمان قاجار بر جای مانده است. اشخاص نمایش میرزا رضای کرمانی، نایب‌السلطنه، وکیل الدوله و دو فرانش هستند. نمایش‌نامه یا ورود میرزا رضا و دیالوگ بین او و فرانش آغاز می‌شود: میرزا رضا با یک فراش وارد می‌شود. فراش قیافه قلدرمانی دارد و در تمام مدت چشم از میرزا رضا برنمی‌گیرد. مدتی قدم می‌زند و بعد گوشه‌ای می‌نشیند. میرزا رضا دم در سرر پا ایستاده. فراش: تا حضرت والا تشریف نیاورده، می‌تونن بشینن. میرزا رضا: من واسه نشستن نیومده‌ام. فراش: پس واسه چی اومده‌ای؟ میرزا رضا: اودمام پولمو بگیرم. فراش: پول چی‌چی تو بگیري؟ میرزا رضا: اونچه را که ازم برده‌ن. فراش: کی نسبیه برده؟ میرزا رضا: حضرت والا آدم‌هاش! فراش: حضرت والا هیچ وقت نسبه نمی‌برن. میرزا رضا: وقتی جنس بیره و پولشون نده چی می‌شه؟ فراش: چه جنسی برده؟ میرزا رضا: خزر، ترمه، زری، پوستین، شال. فراش: حضرت والا خیلی‌م لطف کرده که این چیزا رو ازت قبول کرده. میرزا رضا: لطف حضرت والا به درد هر کسی می‌بخوره، به درد من نمی‌خوره. فراش: با این اخلاق کندن، چی چی به درد تو می‌خوره. میرزا رضا: پول، پول، خودم. فراش: اما ممکنه عوض پول، کتک نوش جان کنن. میرزا رضا: از این حرفا زده شنیده‌ام، این بار دیگه دست خالی برنمی‌گردم.»



نیچه درباره آشنایی‌اش با داستایوفسکی در دسامبر ۱۸۸۶ می‌نویسد، تا هفته پیش حتی اسم داستایوفسکی به گوشم نخورده بود. در کتابفروشی تصادفی دستم را دراز کردم و کتاب «یادداشت‌های مرد زیرزمینی» را برداشتم، اثری که به‌تازگی به فرانسه ترجمه شده بود و بلافاصله گزینه خویشاوندی در من پیدا شد، شادی من حد و حصری نداشت. نیچه پس از خواندن «یادداشت‌های مرد زیرزمینی» دو سال و اندی سواد عقل داشت و در ۱۸۸۹ به جنون رسید. درباره خویشاوندی نیچه با داستایوفسکی سخن بسیار گفته شده است؛ بعضی او را خویشاوند داستایوفسکی می‌دانند و بسیاری او را خویشاوند قهرمانان داستان‌های داستایوفسکی تلقی می‌کنند. نیچه در این‌باره سخنی صریح نمی‌گوید، اما در جایی در مقام مقایسه میان داستایوفسکی و قهرمانان داستانی‌اش می‌گوید: «برای قهرمانان داستایوفسکی احترام بیشتری قائلم، زیرا آنان به غرایز خود احترام می‌گذاشتند.»

شخصیت‌های داستایوفسکی هر یک به شکلی ظاهر می‌شوند. پرنس میشکین، استاوروگین، کیریلف، برداران کارامازوف، راسکولنیکوف و… جملگی سرنوشت‌های متفاوتی را تجربه می‌کنند. از این‌رو هر شخص از همه اشخاص دیگر جداست. این جدایی لازمه ادامه زندگی و هستی از بدو پیدایش آدمی است. جز این، هستی به پایان می‌رسید. اما مسئله داستایوفسکی فراتر از این است؛ او می‌گوید نه‌تنها هر شخص از همه اشخاص دیگر جداست، بلکه هر شخص به‌طور طبیعی با خود تعارض دارد. «از یک طرف یکپارچه است هر قدر هم که تنش‌های روحی‌اش زیاد باشد و هر قدر هم که ستیزه درونی‌اش جراحی‌تابار باشد، در نهایت باید خیلی واضح تصمیم‌های خودش را بگیرد و سرنوشت خودش را سپری کند. از سوی دیگر به‌رغم همه اینها، هویتی قائم به ذات ندارد.»^۱ در این صورت یکپارچگی‌اش حتی برای خودش امری ناممکن به نظر می‌رسد.

لف شستتوف در کتاب «داستایوفسکی و نیچه» (فلسفه تراژدی)، بر همین مسئله انگشت می‌گذارد. او با اشاره به «یادداشت‌های مرد زیرزمینی» این سؤال را مطرح می‌کند که «یک انسان نجیب از چه چیزی می‌تواند با بیشترین لذت سخن بگوید؟ پاسخ: خودش. پس از خودم سخن نخواهم گفت.»^۲ اما هنگامی که می‌خواهد از خودش بگوید به درونش رجوع می‌کند تا خود را بیابد و در مواجهه با خود درمی‌یابد چنان‌که فکر کرده یکپارچه نیست و آن چنان که گمان می‌کرده اشرف مخلوقات هم نیست، بلکه موجودی است تقسیم‌شده که به دنبال غرایز خود است، در اینجا خود را انکار می‌کند یا تا انکار خود، به انکار جهان برسد؛ اما جهان او را انکار نمی‌کند، تنها او را به حساب نمی‌آورد و در این صورت یا همچون راسکولنیکوف می‌کوشد تا با اثبات خود قتل‌بیزن و خواهرش- به انکار جهان پاسخ دهد و در حقیقت هستی را انکار کند یا مانند مرد زیرزمینی به زیرزمین برود تا یادداشت‌های آدمی را بنویسد که از همه اشخاص دیگر جداست، گو اینکه با آنها پیوند یگانگی دارد. در این جابه‌جایی مرد زیرزمینی متوجه نکته‌ای تراژیک‌تر می‌شود و آن اینکه زیرزمین چنان‌که از ابتدا خیال می‌کرد، چیزی ناآشنا و یکسر بیگانه با وی نبوده، بلکه خویشاوند او و حتی خود او بوده است.

«یادداشت‌های مرد زیرزمینی» حاوی

نکات قابل تأملی است که بیشتر روح و روان آدمی را تجزیه و تحلیل می‌کند تا یکپارچگی او را زیر سؤال برد. اینکه آدمی حتی برای خود نیز موجودی ناشناخته و غیرقابل پیش‌بینی است و چرخ علی در اراده و تصمیماتش نمی‌چرخد. در این شرایط مرد زیرزمینی می‌کوشد تا انسان را تقسیم‌کند تا از طریق جزء به کل برسد. «سعی کنید خودتان را تقسیم کنید، معین کنید که در کجا شخص شما پایان می‌یابد و شخص دیگری آغاز می‌شود.

شکل‌های زندگی: تأملی درباره «داستایوفسکی و نیچه» لف شستوف

زیرزمین‌های مرد زیرزمینی

نادر شه‌ریوری (صدقی)

سعی کنید و از علم هم مدد بگیرید! علم حتما به این کار قادر است! آخر سوسیالیسم خود را بر علم استوار می‌سازد. اما در مسیحیت چنین حکمی را حتی به قالب کلمات نمی‌توان درآورد. شانس‌های این تصمیم یا آن تصمیم چیست؟ روحی نو و نامنتظره خواهد دمید»^۳.

درباره «زیرزمین» مرد زیرزمینی توان تعبیر متفاوتی داشت. می‌توان آن را به ناخودآگاهی نسبت داد که از زندگی در جمع و بیان مکتوبات خود پرهیز می‌کند یا می‌توان آن را به جزئی منزوی نسبت داد که از بیوستن به کل پرهیز می‌کند و انزوای شیطانی خود را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهد. در این صورت، او تعریف‌ناپذیر و اسرارآمیز باقی می‌ماند. بسیاری از شخصیت‌های داستایوفسکی در چنین انزوایی زندگی می‌کنند و حتی آن را یعنی فردیت خود را مایه تمایز و تشخیص خویش می‌دانند. به نظر داستایوفسکی چنین شیاطینی البته در انزوای خودخواسته راه شقاق را در پیش می‌گیرند و چنان‌که مرد زیرزمینی می‌گوید، زده‌رزه را شقه‌شقه می‌شوند. از نگاه داستایوفسکی تنها آن پیوند که فرد، جزء یا ذره را به کل پیوند می‌دهد و او را جزئی از وجود حقیقی می‌سازد مقدس است، زیرا وجود حقیقی، وجودی که فی‌نفسه وجود دارد، خودش را به صورت وحدت در کثرت آشکار می‌کند، لیکن تلاش گستاخانه آن فردی که می‌خواهد از کل جدا شود، کلی که در وجود هستی ریشه دارد، نتیجه‌ای جز انزوای شیطانی در بر نخواهد داشت. به نظر داستایوفسکی، شیاطین به علت خودخواهی‌هایی که در ذات آدمی وجود دارند، بسیارند و راه رستگاری تنگ و باریک است. شستوف همچون نیچه بر این باور است که شخصیت‌های داستایوفسکی مانند راسکولنیکوف، ایوان کارامازوف، استاوروگین، کیریلوف و سایر شخصیت‌ها، ایده‌های خود را دارند و از این نظر اشتراکی با خالق خویش داستایوفسکی ندارند؛ آنان همچون مرد زیرزمینی از درک مهم‌ترین مسئله وجودی یعنی درک بی‌واسطه زندگی غافل‌اند. در اینجا داستایوفسکی میان زندگی و تئوری‌پردازی درباره زندگی تفاوت قائل می‌شود؛ از نظرش آنچه مانع درک مستقیم زندگی می‌شود همانا تئوری‌پردازی است که استاوروگین، راسکولنیکوف و سایر روشنفکران انجام می‌دهند. روشنفکران آن‌طور که داستایوفسکی از آنان یاد می‌کند، نمونه‌هایی از نهیلیست‌هایی هستند که در قرن نوزدهم همراه با ظهور و گسترش شهر و در واکنش به ایده‌آل‌های حاکم یا به عرصه زندگی روسیه گذاشتند.

به نظر داستایوفسکی نهیلیسم تعریفی ساده دارد و آن فردی است که از آزادی بی‌بحوصر برخوردار است و خود را همچون خدایان آزاد و مجاز به هر کاری می‌داند. نیچه نیز ظهور نهیلیسم را درمی‌یابد. او نیز مانند داستایوفسکی می‌گوید که ارزش‌های متافیزیکی یا همان بنیادها و پایه‌های محکم غایی از بین رفته است، منتها بدلی که نیچه ارائه می‌دهد، پذیرش اتفاق است. نیچه برخلاف داستایوفسکی و فارغ از نیک و بد ماجرا بر این باور پای می‌فشد که مرد برتر باستانی خود منشأ رخداد باشد و پیوند خود را با امر کلی بگسلد و زندگی خود را در انزوای خودخواسته سپری کند. داستایوفسکی «انزوا» را اجتناب‌ناپذیر و آن را نتیجه جدایی از امر کلی می‌داند. به نظر داستایوفسکی انزوای خودخواسته سرنوشت محتوم روشنفکرانی است که از اجتماع‌کنده شده و بی‌ریشه شده‌اند. داستایوفسکی ایده رستگاری را که جو غالب روشنفکران رادیکال زمانه خود بود، نمی‌پذیرد و بر این موضوع تاکید می‌کند که اگر هم رستگاری وجود داشته باشد، نه در اجتماع روشنفکری یا زیرزمین مرد زیرزمینی، بلکه به شیوه‌ای کاملاً غیرروشنگرانه

- «آزادی و زندگی تراژیک، بژوهشی درباره رضای، نشر ماهی
- «داستایوفسکی و نیچه» (فلسفه تراژدی) لف شستوف، ترجمه محمدزمان زمانی چمشدیدی
- «یادداشت‌های مرد زیرزمینی» داستایوفسکی



شستوف و داستان زایش دگرباره اعتقادات داستایوفسکی

بگذار جهان نابود شود!

شیماجه‌رمند

معنایی روان‌شناختی می‌خواند و معتقد است هر کوششی برای اینکه از کنار این رخداد به‌شدت مهم در زندگی داستایوفسکی بر نشویم. از ترس اینکه پیامدهای نامنتظره بر ما تحمیل شود، شایسته سرزنش است. برای درک حقیقت نو داستایوفسکی باید کل زندگی او را نادیده گرفت، «روشن است که جز از رهگذر کار اجباری کفری، سیاه‌چال، وزیرزمین، راه دیگری به سوی حقیقت نبود». داستایوفسکی سال ۱۸۶۱ در مقاله‌ای با شور و حرارت بسیار از غرب‌گراها دفاع می‌کند، کسانی که به قول شستوف، بعدها در آنها هیچ ندید جز «مشتی لیرال تسخرزن». در روایت شستوف، داستایوفسکی در چهارسالگی حتی جرئت نداشت فکرش را کند که ایمانش به‌زودی ترکش خواهد کرد. او با شور و شدت رئالیسم، تحلیل و غرب‌گرایی را ستود، درحالی‌که در «شامگاه یک آشوب بزرگ روحی» به سر می‌برد. و جالب آنکه این شامگاه زمانی آغاز می‌شود که در ظاهر امیدهای نسل پنجاه به واقعیت می‌پیوست. نظام ارباب‌رعیتی برافزاده و شماری از اصلاحات وعده داده شده بود تا رؤیایی را محقق کند که بلینسکی خود را فدای آن کرده بود و نااتشا در «خوارشدگان و تحقیرشدگان» بر آن گریسته بود. وقتی ایوان پتروویچ نخستین داستان خود را خوانده بود، «تا اینجای کار به مفلوک‌ترین انسان تنها در کتاب‌ها اشارت رفته بود؛ اینک همه حق و حقوق او را بازشناخته بودند. تا اینجا بشریت تنها یک انتزاع بود، اکنون فراخوانده شده بود تا نفوذش بر زندگی را پدیدار کند، اما درست در همین لحظه سرنوشت‌ساز که بزم بزرگی برپا بود، داستایوفسکی نه‌تنها از شرکت در این بزم دست شست، بلکه به زیرزمین پناه برد، «امیدهای روسیه امیدهای او نبودند. آنها شیوه دیگری زیست کند. و داستایوفسکی مصداق این ناتوانی در جهان بود. نیچه نیز نمی‌کوشد خودش و دیگران را از زنج نجات دهد. درست مانند داستایوفسکی که در میان جماعت محکومان کفری آموخت «وظیفه انسان نه گریستن بر ماکار دوشکین»^۱ و رؤیای آینده‌ای که هیچ‌کس در آن کسی را نخواهد آرزو، بلکه این است که بتواند واقعیت را با همه هراس‌هایش بپذیرد.» داستایوفسکی و نیچه «به نام مردم زیرزمینی» سخن گفتند، و حق داشتند سخن بگویند.

- قهرمان رمان «مردم قفبر» داستایوفسکی

عطف

سیاحت‌های ادبی شستوف

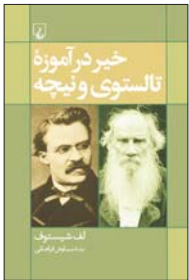
فراسوی خیر و شر

ششرق: لف شستتوف اگرچه با کتاب «داستایوفسکی و نیچه: فلسفه تراژدی» به شهرت رسید، پیش از آن دو کتاب دیگر در حوزه نقد ادبی و فلسفی منتشر کرده بود. «خیر در آموزه تالستوی و نیچه» را در سال ۱۹۰۲ نوشت که در پترزبورگ چاپ شد. چنان‌که در مقدمه کتاب با عنوان «تنها در میدان» آمده است، شستوف به همان معنایی فیلسوف است که داستایوفسکی یا شکسپیر فیلسوف‌اند. او البته آثار فلسفی دیگری ازجمله «کی‌بر کبور و فلسفه اگزیستانسیال» را در سال ۱۹۳۹ به چاپ رساند و آخرین کتاب او با عنوان «آتن و اورشلیم» کتاب قابل تأمل و جدایی‌ناست که در آن به مقایسه تفکر

تعقلی که خاستگاه آن فلسفه یونانی است با تصویر کتاب مقدس از کائنات پرداخته و تقاضی بین آنها را رد کرده است. تمام نوشته‌های شستوف به تقریب «سیاحت‌های ادبی در ساحت فلسفه‌اند.» شستوف در آثارش بنا ندارد، نظریه فلسفی ارائه یا مفهومی را ابداع کند که با آن بتواند اثری ادبی را تفسیر کند. درعین‌حال که خود را متعلق به نظام فلسفی خاصی نمی‌داند یا دست‌کم از نظامی فلسفی دفاع نمی‌کند، او «می‌کوشد تا بی‌طرفانه و بدون پیش‌فرض سازه‌های فلسفی دیگران را برسد. شعار نوشته‌های شستوف از آثار

ویلیام شکسپیر گرفته شده است: هیچ‌کس در جهان گناهکار نیست! هیچ‌کس من مظلومم. من از همگان جانبداری می‌کنم». درواقع هدف اصلی شستوف در آثارش ستیز با اصالت عقل است: «بشریت شیفته شناخت عقلی شده است. باید به یاد داشت که علم نمی‌تواند حقایق را به ما عرضه کند. زیرا علم باقتضای طبیعت خود نمی‌خواهد و نمی‌تواند حقایق را ببیند. وظیفه فلسفه این است که به ما زیستن در بی‌خبری را بیاموزاند.»

از دید شستتوف، صورت‌بندی نیچه، «فراسوی خیر و شر» اهمیت بسیار دارد و برای بشریت گامی به پیش است، چراکه نیچه نخستین کسی بود که جرئت کرد آشکارا و بی‌پرده با سخت‌گیری و مصمم با «خیر» مخالفت کند، او می‌خواست مردم به‌رغم تمام گوناگونی زندگی واقعی، خیر را یا به قول تالستوی «اول و آخر همه‌چیز» را بدانند. شستوف می‌گوید: «درست است که نیچه در خیر تنها بدی را می‌دید و خوبی را در آن نادیده می‌گرفت، و بدین‌سان صورت‌بندی خود –عشق به سرنوشت- را نقض می‌کرد، لیکن نمی‌توانست احساس دیگری داشته باشد، همچنان که گناهکاری توبه‌کار در گناه چیزی جز بدی نمی‌بیند. ما باید شاهد دشمنی و نفرت و بی‌زاری و وحشت نیچه از خیر باشیم تا امکان فلسفه او را درک کنیم. باید در طلب چیزی باشیم که برتر از همدردی و خیر است.» تالستوی نیز در «جنگ و صلح» تلاش کرد همه را تبرئه کند، برای اینکه به‌زعم شستوف، فلسفه‌ای را بیابد که نه‌تنها بار کفر بلکه بار گناه را نیز بر دوش بگذشد. فلسفه‌ای که هیچ‌کس را گناهکار نشمارد و زندگی را در جست‌وجو کند. اما تالستوی نیز در این اوج نماند و سرانجام در «آنا کارنینا» به خود خیانت کرد. «موظفه تالستوی خود او را خفه می‌کند. تالستوی به‌خاطر بیچارگان و گرسنگان و تحقیرشدگان موعظه نمی‌کند و به‌خاطر آنها نیست که مردمان را به خیر می‌خواند. به عکس، فقط به‌خاطر خیر است که از همه نگوین بختان یاد می‌شود. نتیجه‌ای که شستوف می‌گیرد این است که تالستوی و حتی داستایفسکی از واقعیت فرار کردند، اما نیچه راه را گشود و نشان داد باید در طلب چیزی باشیم که فراتر از خیر و شر و برتر از همدردی و خیر باشد.



خیر در آموزه تالستوی و نیچه

لف شستوف

ترجمه سیاوش فراهانی

نشر ققنوس